

نوشته ی: احمدشاه راستا

عصیان خلف بر سلف

نردبان سقوط یا اُفت اندیشه!

عجب است که نوای ندامت افتادگان، گوش فلک کر کند.

در روزها و ماه های پسین، نوشته ها و مقاله های جالبی از جناب غرزی لایق می خوانیم.

("من" را در کوره راه عبرت، یگانه سرباز حقیقت قلمداد کردند و گوشزد نمودند که "من" شایسته ترینم!)

با شگفت، درین کوتاهه، حقیقت های مسلمی می بینیم که باسبک نوشتاری خیال انگیز رقم خورده است. چنان می آید که نویسنده در ماورای دنیای ریالیزم و هوای ایده آل، با ندامت از گذشته های شرمسار، قلمفرسایی نموده است که نسلی از انسانهای «طاغوتی!» در سایه روشن های توتالیتریزم و بیگانه پرستی؛ با قاطعیت تمام محکوم و نفرین شده اند.

پیش از درنگ بر فحوای این نوشته:

غلام مجدد سلیمان لایق، پسر همان ملای اُستان پلخمری بغلان، بنام آخوند عبدالغنیست. این آخوند رابطه ی تنگاتنگ با ملا های دیوبندی، به ویژه خانواده ی مجددی داشت. آورده اند که در ازای خلوص نیت، این ملا، پسر را "غلام مجدد" یعنی غلام مجددی ها، مسمی کرد.

پسر ارشد غلام مجدد، همین غرزی است.

آخوند عبدالغنی از دو منشاء، در دوبازار، تپیده و نامی ونانی کمایی کرده. در بازار دین، متاعی داشت و در سیاست "انگلیسی" کمالی. گویند، شخص زرنگی بوده. دین و سیاست را می آمیخته. از هر باغی شاخچه بی می ربوده و در هر چمنی زیر مخمل ابریشمین حدیث و آیت خاری میکاشته. آموزش این هنر از برکت رکاب بوسی خاندان شاهی، آنگاه که امامت دزدان و چپاولگران ارگ نشین را میکرده، رقم خورده است. ملای با درایت را صواب نشاید که در گوشه ای قصر، مهجور بماند. این تدبیر خاندان سلطنتی بود. فرستادنش، به دورها، به بغلان- "پلخمری". آن زمان سیاست «ناقلین» هم بر مردم سمت شمال با تبهکاری بیداد میکرد. میر اکبر خیبر کمونیست ره به خانه اش بروداماد شد. که غلام مجدد با اندیشه ی سوسیالیزم علمی آشنا شود. جناب غلام مجدد به اندیشه ی بیگانه پیوست که هزاران هزار جوان میهن را در گرداب متلاطم همان ایدیولوژی نا آشنا با خود فروبرد.

در پانزده سالگی با غرزی در یک حوزه ی حزبی در جمع همین نسل برباد رفته و در خون تپیده ی دیروز پیوستم. در نخستین گردهم آیی حزبی، پرخاش های نرم و توام با حرمتم در برابر فرید احمد مزدک، بخاطر عضویت فضل الحق لایق بود. در آن زمان که هنوز نو جوانی بیش نبودم، شور دگرگونی و پرخاشگری در خونم غلیان داشت. همان حزب و شاخه ی پرچم را، راه نجات میدانستم. حزب را مانند کعبه که برای مسلمانان، منزله از هر خطا و گناه است، جایگاه نخبه ترین و شایسته ترین فرزندان میهنم، پنداشتم. جنگم با مزدک، تقدیس همان حزب بود.

مزدک با هوشیاری و کاردانی ویژه، موج دلهره ام را با خشوع و خضوع آرام میکرد و دم از تن بر نمی آورد.

منی، ناکرده کار ساده لوح نمی دانستم که فضل الحق پسریکی از تیکه داران برجسته حزب مارکسیستی-لنینیستی طرفدار شورویست. لایق نام بزرگ و نشان ماندگار است در اعتماد کی جی بی شوروی، برخاسته از یک قبیله ی بزرگ. کسی نبود به من حالی کند که:

سرت را با تنه ی فیل میزنی.

زمان گذشت و لایق تاج شاهی باحیله و نیرنگ بر تارک "امین" گذاشت.

هنوز خمار قدرت از سر و بر رفا، نپزیده بود که: دست های ناپاک و جفا، از درون آستین پرچم بیرون آمد پرچمی ها زیر شلاق و ضربه شدند.

منطق لایزال انسانی، حکم میکند که هزاران رفیق و هم‌رزم این پدر و پسر، بدست های مبارک خود شان می بایست جوخه جوخه، به پایه ی داروبه رگبار مسلسل های دیکتاتوری امین- لایق، فرورفته باشند و خانواده های نسلی به خون غلطیده، هنوز هم به دیدار گمشده ها، چون بسمل؛ در خون تپیده باشند.

اینجاست که نواهای اغوا در پیشیمانی از اعمال دژخیمانه ی اهریمن گوش فلک را کر میکند؟

اندی نه گذشت که امین وظایف لایق را انجام شده و استفاده از این شاعر گرانمایه را مرفوع دانست. او را به دستور نمیدانم کی؟ جهت اجرای برنامه های بعدی به زندان فرستاد.

ولی سازمان خلقی جوانانش، غرزی لایق را برای بدام افگندن بیشتر پرچمیان، نگه داشت. وقتی ششم جدی شد، رهبری جدید ح د خ ا، از روی ناگزیری و مصلحت، مدارا را بر خشونت ترجیح داد. بدون بازخواست و خونخواهی، بخش بزرگی از جنایتکاران خلقی و پرچمی های فرصت طلب و شریک جرم، منجمله جناب لایق را دو باره به کرسی نشانده حق بهترین فرزندان کشور میهن را بیرحمانه بر گلوی همین انگل ها ریخت، که جفای بزرگ تاریخی ای بیش نبود.

باز هم شانه های «ما» توده ها مانند وحمل کاروانی از میراث شوم جنایتکارها و خون آشام های تاریخ.

جناب فضل الحق، در آوان جنگ و بغاوت که تحفه ی نیرنگ پدر بر جنبش و مردم بود؛ به «کشور بیگانه» در امان از گزند روزگار، زیر نام آموزش به استراحت و معیشت شد.

آنزمان ، این «بیگانگان» و نعمت های شان چه کیف آور بود و لذت بخش!...

«ما» ماندیم ،خاک و خون در روستاها و دفاع از انقلاب!

پس از ختم شش سال، جناب فضل الحق که اکنون « غرزی لایق » شده بود با دیپلوم «بیگانه» و آموزش «بیگانه» ی مارکسیستی روسی ،بدون رعایت کمترین نورم های پذیرفته ی شده ی هیئت ارشی حزبی و دولتی آن زمان، برق آسا؛ در بالا ترین پله های موقف حزبی به سمت دستیار معاون حزب وطن دیسانت شد، و آنیکه هزاران شایسته های حزبی -دولتی ، غیرحزبی ها و مخالفین؛ یا زندانی بودند یا در فقر خانمانسوز بیکاری می سوختند و یا هم قربانی شده، رُخ بر نقاب خاک کشیده بودند.

بدینگونه برای رهبری تازه ی (لایق-نجیب) «هم لعل بدست آمد و هم یار نرنجید». هم معاون حزب وطن، زیر نظارت شد و هم شهزاده درامان خدا...

باز هم احمد بی نوا ماند و دوران طولانی، شاق و فرساینده ی دفاع از وطن بسان هزاران احمد و محمود دیگر...

آنگاه که یگانه تکیه گاه این لمیده ها برکرسی قدرت باد آورده به نشیب شد، لایق بزرگ بیشتر و بیشتر از همه جهت استمرار قدرت نهانی خویش؛ حاکمیت را دودست به برادران سکه و تنی شان " مجاهدین-اشرار" تسلیم کرد، خود، با خاطر آرام غنود بر زیر سایه ی «چتر» امپریالیزم!

جالبتر اینکه همین ها بیشتر از دیگران در تطمیع فساد گستر مشاورین روس، پیشاهنگ بودند و صدای مبارزین رابا تحریف به مشاورین و اداره ی خاد، در گلو خفه می ساختند. این ها بودند که با سرودن اشعار انقلابی ، حضور نظامی روس را توجیه بوقلمونی انترناسیونالیزم میکردند و بی رحمانه بردهن معترضین میکوبیدند.

اکنون چگونه میتوان به حرف و عمل چنین افراد، ساده لوحانه دل بست و اعتماد کرد ؟
واما:

درین جا هدف چنین است که درنگی بر، بررسی از فحوای دُرسفته ی نویسنده داشته باشیم:
غرزی درین مقاله می فرماید:

-«...از نام آن هزاران برباد رفته و به خون غلطیده فریاد میکشم.»

ندانستم که جناب لایق به نمایندگی از نام کدام نسل فریادمی کشد؟ از نسل بر باد رفته که بخشی از آن به تدبیر پدر گرامی و شوهر عمه ی ایشان میرا کبر خبیر به چنین سرنوشت رقت بار، آغشته شد؟
باز می خوانیم:

-«من اما، صدای خفه شده ی نسل خود را به گوشها و وجدانها میرسانم ...»

مگر، این گوش ها در زمان قدرت کر بودند و وجدانها خفته؟

مگر وجدان ها، از نابودی جوخه رفقای پرچمی و هموطنان بی طرف و با طرف در شکنجه گاه ها، تنها پس از سقوط حاکمیت بیدار میشوند؟

مگر در هنگام قدرت، شاهد بر بادی وطن، نابودی یک نسل، در سه رژیم: امین- لایق، کارمل

لایق و نجیب - لایق نبودید؟

آنزمان این وجدانها در کدام بسترزورور خوابیده بودند؟ چه وجدان های دیر خوابی؟!

مگر همین حال پدر گرامی شما یکی از اهرم های اساسی استشاره ی نهانی رژیم جهادی وابسته به پاکستان- عرب و در خدمت آنها نیست؟

ازین گوشه، من حیث منجی یک نسل غرقه در مرداب فوندامنتالیزم خوان باروت، بازنگری چه سود؟

غرزی می گوید:

- «... به هر چه تزویرونپاکی و نامردی نفرین جاودانه می فرستم؛»

جناب غرزی چه شد که ناگه از صفات عجین در تاروپود پدر، یک سره دل گرفتید و ازو نفرت می کنید؟ اگر چنین است؛ آفرین! بر شما.

نویسنده در جای دیگر می فرماید:

- «... جنگ بالای مقام خدایی؟»

خوش گفتید و دُرُسفتید. جنگ پس پرده و نامشهود در هر رژیم. ای وای، با اینهمه خدنگ نیرنگ که سینه ی توده ها را شگافت و به خون غلطانده، این مقام ملکوتی و رویایی از لایق نشد که نشد .

وجیزه ی غرزی:

- «پای بیگانه بر گلیم مظلومیت مردم؟»

شما غرزی خان،

من حیث غلام خانواده ی حضرت ها و مجدد ی ها ندانستید که کشوری بنام افغانستان با نامش بدست همین بیگانه ها "عرب، روس و انگلیس" به کمک مجددی ها بنا شده؟ دیگر شمله ی افغانی، غرور ملی و بیگانه ستیزی یعنی چه؟

این مضحکه:

-«و من فقط از همین مکتب به یاد دارم وبا الفبای همین مکتب به جنگ زندگی شتافتم و چه بیهوده شتافتم...»

-نخست، شما و همگان، بیهوده نه که همچو جوکی چسپیده در شاهرگ گلوی حزب، تا مورگ های پیکرش را بسوز و التهاب آورده بودید.

دوم، کدام مکتب؟ همان مکتب داراسنگ و دهرمندر؟ مکتب دخترانه و آزارو اذیت زنان؟ که جوانی تانرا در پایش گذاشتید؟

آغاغری!

اگر شما یک مقوله از مکتب فلسفه، که مارکسیزم جزء آنست، میدانستید چنین ناله و افغان سر نمیدادید مگر میشود با مکتب گریزی، مکتبی آموخت، آنهم فلسفی؟

باز هم از کودک سیاسی می خوانیم:

-«...نفرین شدگان همان ایدیولوژی نا آشنا؟»

-« ایدیولوژی مقصود و آشنا برایتان شاید همان دست بوسی و غلام شدن برای مجددی هاباشد؟ سنت و فرهنگ دختر فروشی و «بد» دادن و بعد سرنای پُف کردن؟ انتقام و تفنگ «دز» کردن؟

آیا ایدیولوژی خودی برای شما همین است؟

هرگاه برای شما این اندیشه ها نا آشناست، کارل مارکس یک نام پر ابهت در فلسفه، اقتصاد، جامعه شناسی، روانشناسی و پوبلیسیزم، سوا از سیاست است.

«ایدیولوژی» مال بشریت است؛ مرز ندارد. من بیگانگی ای دران نمی بینم. شما با شیوه های ولونتاریستی، سنتی، ایگویزم، قومی، بانابخردی و بازاری به آن مینگرید.

مگر اندیشه های مولانای بلخ، سعدی و حافظ شیرازی، خیام... از ان سوی آب ها، برای غربی ها بیگانه نیست؟ فلسفه ی فارابی «معلم ثانی»، ابن رشد، ابن سینای بلخی و مولانا، امروزه به زبان ها؛ بویژه انگلیسی و فرانسوی ترجمه نگر دیده؟

سروده ی : بنی آدم اعضای یک پیکرند... آذین دیوار کاخ ملل متحد نیست؟

مگر مارکسیزم خوار تر و ذلیل تر از فرهنگ خشونت و ایگویی امین-لایق یا جهاد ملاحا و مجددی هاست؟

جای دیگر می خوانیم:

-«... و اما درسهای ستیزه و تندی همان "مکتب" ماکسیزم هنوز بر وجدانها سنگینی میکند...»

جناب غرزی، درس های ستیزه و تندى مکتب مارکسیزم ، خود خواهی رهبران نابخرد خلقی- پرچمی های تسلیمی به جنگ مقام "خدایی" است.

باز می خوانیم:

-«از دام تزویر و فریب برای جاودان رهیده ام»

چنین است که فرمودید؟ آیا از دام تزویر رهیده اید؟ آیا واقعن از خوان پدرببریده اید ؟

حال یک پرسش از جناب غرزی:

- آیا همین کوتاهه، نقد شماسست از چهار دهه ی بحران زا؟

- بلاخره ندانستم که هدف و منظور ازین تشنتت فکری ،آخرین نردبان سقوط و اُفت اندیشه (اندیشه یی که هیچگاهی شکل و محتوای مشخص نداشته) ، چیست؟

خود به کجا می روید و این لشکر بی سرباز گمگشته در آبناى تخیل را بکدام ساحل نجات، پیامبر گونه داعی میشوید؟ مکتبی از خود ایجاد کرده اید ؟

ببینید، مگر این شیوه ی تفکر، جفای بزرگ در حق آن مرد هشتاد ساله که بیشترین عمر خویش را در پس اندیشه های مارکسیزم- لنینیزم ،پنهان بوده، هزاران جوان وطن را درین راه انباشته ؛ نیست؟

جناب غرزی، این بیان که امید در حال مستی از قلم شما نه تراویده باشد،باید بگویم:

بگذار آن شاعر وارسته مارکسیست تنها بارکفاره و زمین این همه نا بکاری ها را خود بردوش کشد، تا پسرش .

بگذار چنین داوری ها رابه پیش داور اندازیم.

در پیشگاه مردمی که قربانی داده اند.رنج بردند و هنوز هم کمرشان زیر بار آن فلوته بازی های رهبرانیکه تنها به «مقام خدایی» اندیشیده اند، خمیده است...

نسل جوان،بر مصداق مَثَل « آزموده را باز آمودن خطاست.» بر شما باورمند نخواهند بود. این نوشته؛ فیشنی، شاعرانه، فانتیزی و فریباست.کاش این متن زیبا ،نشان از چل و ول روزگار نداشت.

مرا زخیر تو امید نیست شر مرسان.

نمک مباش و نشتر نزن بر زخم خونچکان ما ...

امروزه در میان توده های وسیع وطن ،صفوف و فرماندهان مجاهدین، اعتقاد راسخ مایه گرفته که:

جنبش چپ کشور، بهترین و شایسته ترین گزینه برای رهایی کشور از سیاه روزی وطن بود. بغاوت و شر، برهه ی شگوفایی را، با لهییب باروت و خون همراه ساخت و جام تلخ خبط آن را به کام مردم کرد. لایق ها هنوز هم از درک نبض زمان و مکان به فرسنگ ها عقب افتیده اند و یا نمد پشمینه بر دیدگان فریبگر گذاشته اند.

شما میخواهید با این شگرد ها و خم و چم رفتن ها از مجرای روحانیت و ازدرون جنبش چپ، زیر نام نو گرایی، آب به آسیاب دشمنان طاغوتی مردم بریزید و در همسویی «بیگانگان»، اندیشه های بهی خواهانه ی فرزندان وطن را هنرمندانه بی اعتبارسازیید.